

هویت ایرانی در دوران باستان

ریچارد ان. فرای

برگردان: عرفان ثابتی

درباره‌ی هویت قومی کتاب‌های فراوانی نوشته‌اند، و به نظر می‌رسد که عوامل زیادی در مفهوم "هویت" دخیلند. در این مقاله^۱ نمی‌خواهیم که به نظریات گوناگونِ هویت بپردازیم یا مفاهیم مربوط به ویژگی خاص سرزمین‌های گوناگون در گذر زمان را با یکدیگر مقایسه کنیم بلکه می‌خواهیم بر ایران در دوران باستان تمرکز کنیم. حتی همین کار هم دشوار است زیرا به منابع مکتوب بومی دسترسی نداریم و آثار بیگانگان از جمله آثار یونانیان باستان اغلب تعصب آمیز و حتی کاملاً گمراه کننده است زیرا نام نخستین گروه یا قبیله‌ای را که با آن تماس داشته‌اند به عنوان معیاری برای همه‌ی اعضای همان خانواده‌ی بزرگ به کار می‌برند. بنابراین، یونانیان همه‌ی ایرانیان را به نام پارسیان استان فارس (پرسیس) می‌خواندند، درست همان طور که فرانسوی‌ها به همه‌ی آلمانی‌ها نام قبیله‌ی آلمانی را (Alemanni)، که پیش از دیگر قبائل با آن روبرو شده بودند، دادند.^۲ منظورم از معیار این است که بیگانگان، آداب و رسوم و ویژگی‌های نخستین کسانی را که می‌بینند به همه‌ی اعضای یک خانواده‌ی بزرگ تعمیم می‌دهند، و به این ترتیب کلیشه‌هایی برای همه‌ی اعضای آن گروه می‌آفرینند. بنابراین، بهترین کار این است که حتی برای ارائه‌ی برداشتی صرفاً شخصی از مسائل - که به علت قلت اطلاعات بیش از این نمی‌توان انتظار داشت - تا جایی که امکان دارد از منابع بومی استفاده کنیم.

قطعاً این با کمال مطلوب فاصله دارد و بازسازی آرای مردم دوران باستان درباره‌ی خود یا نظرواقعی بیگانگان درباره‌ی آنها تقریباً ناممکن است. با وجود این، می‌توانیم بکوشیم تا بر اساس بعضی جزئیات، تصویری را ترسیم کنیم. اما چنین تصویری تنها شامل تعمیم‌هایی است که همیشه استثناهایی دارد، و در مورد ایران این استثناها معمولاً فراوانند.

نخست باید مشخص کرد که معنای "ایران" و "ایرانی" چیست. وقتی رضا شاه به دولت‌های خارجی دستور داد که به جای پرشیا نام ایران را به کار برند، بسیاری از غربی‌ها گمان کردند که او نام جدیدی برای این کشور خلق کرده زیرا نمی‌دانستند که "ایران" نام باستانی و بومی این کشور است. می‌دانیم که این نام مشتق از اسم باستانی "آریان" - ایرا (Éire) یا ایرلند هم با همین کلمه مرتبطند - و در زبان‌های هند و اروپایی به طور کلی به معنای "مردانه" یا "اشرافی" است. چون مهاجمین باستانی هندواروپایی زبان هند خود را آریائی می‌خواندند، و در

^۱ این مقاله ترجمه‌ی اثر زیر است:

Frye, N. R. (1993). Iranian Identity in Ancient Times. *Iranian Studies*, 26 (1/2), 143-146.

^۲ از میان کتاب‌هایی که به آثاری کلاسیک درباره‌ی قومیت تبدیل شده‌اند، می‌توان به دو کتاب زیر اشاره کرد:

N. Glazer and D. Moynihan, *Ethnicity, Theory and Practice* (Harvard University Press, 1975).

C. Young, *The Politics of Cultural Pluralism* (University of Wisconsin Press, 1976).

کتیبه‌های فارسی باستان همین واژه برای ایرانی‌ها به کار رفته، می‌توان نتیجه گرفت که همه‌ی هندواروپایی‌ها خود را آریائی می‌نامیدند. به عبارت دیگر، قبائل گوناگونی که در آسیای مرکزی و در فلات ایران سکنا گزیدند همگی خود را آریائی می‌شمردند، و از قرار معلوم این نوعی همبستگی غیر عقلانی کلی مشترک در میان ایرانی‌ها بود که مسلمانان بعدها از آن با عنوان "عصیبت" یاد کردند. همچون هند، می‌توان گفت آریائی‌ها یا ایرانیانی که در غرب هند سکنا گزیدند، این اسم را برای متمایز ساختن خود از اهالی بومی به کار می‌بردند. اما به تدریج اهالی بومی چنان در میان مهاجمان جذب شدند که همگی خود را آریائی یا ایرانی پنداشتند. درباره‌ی مفهوم خود ایران به عنوان امری جغرافیایی، سیاسی، فرهنگی یا زبان‌شناختی چه می‌توان گفت؟ چون باید وجوه گوناگون تعریف یک شخص از خود و رابطه‌اش با دیگرانی را در نظر بگیریم که ممکن است معیارهای دیگری برای تعریف خود داشته باشند.

گراردو نیولی در اثر جذابش، *مفهوم ایران* (رم، ۱۹۸۹)، نتیجه می‌گیرد که مفهوم ایران در نیمه‌ی نخست قرن سوم میلادی بر اثر تبلیغات ساسانیان به وجود آمد. به نظر او، ایده‌ی ایران به عنوان مفهومی سیاسی در زمان ساسانیان به وجود آمد، هر چند تصورات دینی و احتمالاً قومی از این مفهوم سابقه‌ی طولانی‌تری دارد. در کل، به نظر استنتاج‌های نیولی درست است. او می‌گوید (ص ۱۸۳): "در واقع، مفهوم ایران، که به عنوان مفهومی سیاسی و دینی در قرن سوم میلادی به وجود آمد، در دوران ساسانیان پرورش یافت و پس از امپراتوری ساسانی باقی ماند و به مؤلفه‌ی اصلی میراثی سنتی تبدیل شد که قرن‌ها فکر فضلا و شعرا را به خود مشغول کرد... اما، جز در حلقه‌های محدودی از جوامع زرتشتی، معنای دینی اولیه‌اش را از دست داد. هر چند، نوعی وحدت در معنای گسترده‌ی فرهنگی، و عمدتاً زبان‌شناختی، باقی ماند، همان معنایی که امپراتوری ساسانی آن را ترویج و تحکیم کرده بود". با وجود این، ممکن است سؤالاتی مطرح شود که به آن خواهیم پرداخت و خواهیم گفت که حتی پیش از دوران ساسانیان هم علاوه بر هویتی قومی و دینی، تصویری ارضی از ایران وجود داشت، در حالی که درباره‌ی وجود مفهومی سیاسی حتی در زمان ساسانیان نمی‌توان مطمئن بود. اجازه دهید به سراغ منابع فارسی باستان برویم، هر چند نیازی به تکرار ارزیابی‌های نیولی و بازگویی سخنان مشهور داریوش نیست که خود را هخامنشی، پارسی و آریائی می‌خواند. این سخنان، جایگاه داریوش در سلسله مراتب خانوادگی، قبیله‌ای و نژادی اش را مشخص می‌کند و سراسر به نظر می‌رسد. اما سال‌هاست که بعضی از عبارت‌های کتیبه‌های فارسی باستان موجب سرگشتگی من بوده‌اند و مایلم که به آنها بپردازم.

داریوش در کتیبه‌ی بیستون که به فارسی باستان یکنواخت و کلیشه‌ای نوشته شده، می‌گوید تمام شورشیان به پیروانشان دروغ گفتند، و دروغ گفتن به معنای شورش علیه داریوش بود. اما در ستون پنجم از شورش عیلامی‌ها و سکاها سخن می‌گوید، و به عنوان تکمله می‌افزاید که این دو قوم بی‌ایمان بودند و همچون او اهورامزدا را نمی‌پرستیدند. از این سخن داریوش می‌توان چند تفسیر ارائه کرد. ممکن است به این معنا باشد که آنها بی‌ایمان بودند و شورش کردند چون اهورامزدا را نمی‌پرستیدند، یا این که اهورامزدا را می‌پرستیدند اما شورش آنها به معنای نفی پرستش اهورامزدا بود. در هر حال، معنای ضمنی سخن داریوش این است که آنها می‌بایست اهورامزدا را می‌پرستیدند. بر اساس اطلاعات مندرج در کتیبه‌های عیلامی پرسپولیس می‌دانیم که عیلامی‌هایی که آنجا کار می‌کردند، هومبان، خدای اصلی عیلامی‌ها، نشانه‌های طبیعی مثل کوهها و رودها، و شاید اهورامزدا را

می‌پرستیدند. مطمئن نیستیم که سکاها چه چیزی را می‌پرستیدند، احتمالاً اکثر خدایان آریائی‌های باستان نظیر میترا را. از نظر زبان شناختی، عیلامی‌ها ایرانی نبودند اما سکاها ایرانی بودند. اگر، همان‌طور که داریوش فکر می‌کرد، انتظار می‌رفت که عیلامی‌ها و سکاها هر دو اهورامزدا را پرستند، چرا انتظار نمی‌رفت که بابلی‌ها یا دیگرانی که شورش کرده بودند، اهورامزدا را پرستند؟ شاید توضیحات دیگری برای این امر وجود داشته باشد اما من هم نظرم را در ادامه مطرح می‌کنم.

پس از سکونت اقوام ایرانی در میهن خود در نیمه‌ی نخست هزاره‌ی اول پیش از میلاد و تأسیس حکومت‌های مستقر در بناهای عیلامی‌ها در جنوب، و منائیان و اورارتوها در شمال، می‌بایست مفهوم موجودیتی ارضی و سیاسی، و نه جامعه‌ای صرفاً قومی و قبیله‌ای، حداقل به ذهن عده‌ای از مردم، شاید فقط اشراف، خطور کرده باشد. حاصل پیوند میان پارس‌ها و عیلامی‌ها در پارس، و منائیان و مادها در ماد چه بود؟ می‌توان تصور کرد که گرایش رایج عبارت بود از انتخاب هویت قشر حاکم. احتمالاً آرمان‌های فاتحان و حاکمان به سرعت جایگزین آرمان‌های مغلوبین شد به طوری که تا زمان داریوش می‌بایست این فکر به ذهن عده‌ی زیادی خطور کرده باشد که همه‌ی اهالی پارس را باید "پارسی" شمرد. آیا داریوش چنین نظری داشت؟ آشوری‌ها همه‌ی کسانی را که به زبان آرامی سخن می‌گفتند، رعایای آشوری پادشاهان آشوری می‌دانستند؛ در مقام سازمان دهنده‌ی امپراتوری هخامنشی، داریوش که می‌خواست بی‌دغدغه حکومت کند، احتمالاً از آشوری‌ها سرمشق گرفته و این مفهوم را به میهن خود، پارس، تعمیم داده بود. به عبارت دیگر، عیلامی‌هایی که در پارس می‌زیستند، می‌بایست فارسی می‌آموختند و از آداب و رسوم و دین پارس‌ها پیروی می‌کردند. اما آیا این ایده‌ی داریوش، اگر واقعاً چنین نظری داشت، شامل حال مادها و دیگر فارسی‌زبانان از جمله باختری‌ها، سغدی‌ها و سکاها هم می‌شد؟ آیا آنها هم پارسی به شمار می‌رفتند؟ در زمان داریوش در پایان قرن ششم پیش از میلاد، احتمالاً ایرانیان شرقی، اهالی بومی را به طور کامل در خود جذب کرده بودند به گونه‌ای که ساکنان سرزمین‌های میان جیحون یا آمو دریا و سیحون یا سیر دریا سغدی به شمار می‌رفتند، در حالی که در ایران غربی، یعنی در ماد و پارس، فرایند جذب کامل نشده بود.

ظاهراً داریوش می‌دانست که دیگر قبائل ایرانی هم مثل او آریائی‌اند، و هر چند به گویش‌های متفاوتی سخن می‌گویند، ریشه‌های فرهنگی و دینی یکسانی دارند. از نظر سیاسی، روش سنتی تعیین هویت سیاسی در سراسر تاریخ ایران، حتی در زمان ساسانیان و اسلام، این بود که همه‌ی کسانی را که در یک ناحیه می‌زیستند "رعایای پادشاه الف" می‌شمردند. وفاداری همیشه معطوف به حاکم یا خاندان پادشاهی بود و نه حکومت. در عین حال، باید تأکید کرد که امپراتوری هخامنشی، که از میانه‌های قرن ششم پیش از میلاد تا پیروزی اسکندر در سال ۳۳۰ پیش از میلاد دوام آورد، مفهوم جدیدی را در خاور نزدیک رواج داد. پیش از آن، فاتحین قوانین و آداب و رسوم خود را بر مغلوبین تحمیل می‌کردند اما هخامنشیان علاوه بر وضع نوعی "قانون شاه" عمومی در سراسر امپراتوری، قوانین محلی سرزمین‌های گوناگونی را که فتح کرده بودند، حفظ می‌کردند. نوعی نظام فدرالی و حکومت‌های محلی به وجود آمد که به نظام فدرالی آمریکا بی‌شبهت نبود. و این نظام این امپراتوری را بیش از دو قرن استوار نگه داشت. در حکومت شاهنشاهی، همه‌ی رعایای شاه از نظر حقوقی برابر بودند و وفاداری به شاه ضامن موفقیت بود. البته، مثل همه جا تبعیض رایج بود و نجیب‌زادگان پارسی بر دیگران برتری داشتند. به

رغم این که هخامنشیان پیش از ایجاد مفهوم قانون رومی توسط رومی‌ها مفهوم قانون عمومی را وضع کردند، واقعیت سیاسی همچنان عبارت بود از وفاداری به شاه، و این امر در دنیای باستان مهم‌ترین عنصر هویت در ایران و دیگر نقاط بود.

وقتی در زمان ساسانیان قوانین یهودیت، مسیحیت و آئین زرتشتی تدوین و راست‌کیشی در آنها نهادینه شد، این آرمان با چالش روبرو شد. از آن پس، وفاداری به دین به عنصر اصلی هویت ساکنان خاور نزدیک تبدیل شد - و ظهور اسلام این جریان را تقویت کرد. باید گفت که پس از اسکندر، حکام هلنی خاور نزدیک به طرح دعاوی دینی پرداختند و خود را "ناجی" و سرانجام حتی "خدا" خواندند. با وجود این، ادیان عام‌گرای دوره‌ی ساسانیان نظریه‌ی حاکم الهی را رد می‌کردند.

پس در دوره‌ی پیش از اسلام، نیروی محرکه‌ی مفهوم ایران حتی پیش از فردوسی چه بود؟ به نظر من این نیروی محرکه، ارضی بود اما مرزهای ثابتی نداشت. به نظر ساسانیان، قلمرو آنها عبارت بود از بین‌النهرین، قفقاز، و آسیای میانه، هر چند ممکن است که کنترل سیاسی این نواحی در اختیار حکومت مرکزی ایران نبوده باشد. از زمان هخامنشیان این احساس وجود داشت که ایران غربی‌کانون کل ایران است، درست همان طور که تا همین اواخر محور تهران-اصفهان-شیراز بخش اصلی کشور، و شرق (برای مثال، ناحیه‌ی بیرجند-سیستان) حاشیه به شمار می‌رفت. بازیگران اصلی در این منطقه‌ی مرکزی، مادها در شمال و پارس‌ها در جنوب بودند. سپس پارتی‌ها جای مادها را گرفتند. سرانجام، در پایان دوره‌ی ساسانیان، تقسیم بندی شمال-جنوب از بین رفت و زبان و آداب و رسوم پارسی فراگیر شد. درست همان طور که امروز نواحی دوردست کردستان، بلوچستان و افغانستان جزئی از قلمرو جمعیتی (و نه سیاسی) ایران به شمار می‌روند، در گذشته هم باختری‌ها، سغدی‌ها، خوارزمیان و دیگران بخشی از دنیای زبانی و فرهنگی ایرانی به شمار می‌رفتند.

سرانجام با عنصر اصلی هویت ایرانی در گذشته و حال روبرو شده‌ایم: فرهنگ و زبان. نویسندگان عرب آن قدر هوشمند بودند که می‌گفتند "الادب عند الفرس"، یعنی "فرهنگ از آن ایرانیان است". دغدغه‌ی اصلی ترک‌ها سیاست و حکومت، و دغدغه‌ی اصلی اعراب، دین بود. اما پایاترین و نافذترین تأثیر از آن فرهنگ بود، و فرهنگ و زبان به ابزار اصلی هویت تبدیل شد. همه از ابتدای تاریخ به خوبی می‌دانسته‌اند که شعر و آواز بهترین پاسخ به مرگ است. همین امر مایه‌ی سر بلندی ایران بوده و هست.

خلاصه: در ایران باستان دوران هخامنشی وفاداری به شاه مهم‌ترین عنصر هویت بود. با تدوین قوانین یهودیت، مسیحیت و آیین زردشتی در زمان ساسانیان و پیرو آن با ظهور اسلام، وفاداری به دین در کنار فرهنگ و زبان به عنصر اصلی هویت ساکنان خاور نزدیک تبدیل شد.

در ایران باستان دوران هخامنشی وفاداری به شاه مهم‌ترین عنصر هویت بود. با تدوین قوانین یهودیت، مسیحیت و آیین زردشتی در زمان ساسانیان و پیرو آن با ظهور اسلام، وفاداری به دین به عنصر اصلی هویت ساکنان خاور نزدیک تبدیل شد. اما پایاترین و نافذترین تأثیر در شکل‌گیری هویت از آن فرهنگ و زبان بوده است.